

## ساختار نهادی تولید\*

رونالد اچ. کوز

مترجم: محمود کاظمیان\*\*



۶

در عمر طولانی‌ام اقتصاددانان بزرگی را شناختم اما هرگز خود را در شمار آنان یا در کنار آنان به حساب نیاورده‌ام. من هیچ نوآوری در تئوری بزرگی نداشته‌ام. سهم من در اقتصاد، اصرارم بر لحاظ کردن خصوصیات نظام اقتصادی در تحلیل‌ها است که به همان اندازه روشن است که پستیچی در داستان پدر براون<sup>۱</sup> اثر جی. کی. چسترتون<sup>۲</sup> بود. آنها مایل به چشم‌پوشی از او، مانند مرد نامرئی، بودند. با این وجود، به باور من، وقتی که این موضوع در تحلیل‌ها در نظر گرفته شود یک تغییر کامل در ساختار تئوری اقتصادی، حداقل در آنچه که تئوری قیمت یا اقتصاد خرد نامیده می‌شود، ایجاد می‌نماید. آنچه که من انجام داده‌ام نشان دادن اهمیت کارکرد نظام اقتصادی است، چیزی که ممکن است ساختار نهادی تولید نام‌گذاری شود.

در این سخنرانی توضیح می‌دهم که چرا از نظر من این خصوصیات نظام اقتصادی نادیده گرفته شد و چرا درک آنها به یک تغییر در روشی که ما با آن کارکرد نظام اقتصادی را تحلیل می‌کنیم و به تغییر در روشی که ما درباره سیاست اقتصادی می‌اندیشیم، می‌انجامد؛ اینها تغییراتی هستند که وقوع آنها از قبل شروع شده است. همچنین درباره کارهای تجربی که لازم است انجام شوند صحبت خواهم کرد به خصوص اگر این تحولات در رویکرد، قرار است دانش ما را افزایش دهد. هنگامی که از این تغییرات صحبت می‌کنم، مایل نیستم این تصور پدید آید که اینها نتیجه کار من به تنهایی است. اولیور ویلیامسون<sup>۳</sup>، هارولد دمستز<sup>۴</sup>، استیون چونگ<sup>۵</sup>، از جمله افرادی هستند که سهم قابل ملاحظه‌ای در این موضوع داشته‌اند و بدون کار آنها و کار سایرین، تردید

\*این اثر ترجمه‌ای است از: سخنرانی کوز در مراسم دریافت جایزه نوبل رشته اقتصاد در سال ۱۹۹۱ میلادی که در آدرس اینترنتی <http://nobelprize.org> قابل دسترسی می‌باشد.

\*\*دکترای اقتصاد و عضو هیئت علمی دانشگاه شاهد



دارم که اهمیت نوشته‌هایم قابل درک بود. در هر صورت این امتیاز بزرگی است که جایزه‌ای در علوم اقتصادی به یادبود آلفرد نوبل در نظر گرفته شده است. با توجه به اهمیت مباحث خاص در اقتصاد این جایزه تحقیقات بیشتری را در موضوعات اقتصادی موجب شده است، اما برجسته نمودن کارهای تعدادی از محققان، یا در مورد من، کار یک محقق، موجب محو اهمیت مشارکت دیگر محققان توانمندی می‌شود که تحقیقاتشان برای توسعه این دامنه از علوم، حیاتی بوده است.

سخن‌انم در باره بخشی از اقتصاد می‌باشد که به عنوان سازمان صنعتی نامیده شده است، اما برای شناخت وضعیت فعلی آن لازم است مطالبی در باره توسعه علم اقتصاد، به طور کلی، گفته شود. به نظر من، در طول دو قرن گذشته، از زمان انتشار کتاب ثروت ملل، فعالیت اصلی اقتصاددانان، پر کردن شکاف‌ها در نظام ارایه شده توسط آدام اسمیت بوده است، برای آن که اشتباهات او را تصحیح نمایند و تحلیل‌های او را دقیق‌تر کنند. یک موضوع اساسی در ثروت ملل این بود که مقررات دولتی یا برنامه‌ریزی متمرکز برای آن‌که یک نظام اقتصادی در مسیری منظم فعالیت نماید، لازم نیست. اقتصاد مورد نظر می‌تواند به وسیله نظام قیمت‌ها (دست‌نارم‌ئی) هماهنگ شود و علاوه بر این منافی را در بر داشته باشد.

یک وظیفه اصلی اقتصاددانان از زمان انتشار ثروت ملل، آن طور که هارولد دمستز توضیح داده<sup>۶</sup>، صورت‌بندی قضیه پیشنهادی آدام اسمیت بوده است. عوامل معین، عبارتند از تکنولوژی و سلیقه مصرف‌کنندگان و افرادی که نفع شخصی خود را دنبال می‌کنند در انتخاب‌های خود تحت حاکمیت نظام قیمت‌ها هستند. اقتصاددانان شرایط لازم را برای آن‌که نتایج آدام اسمیت حاصل شود، آشکار نموده‌اند و در مواردی که، در دنیای واقعی، این شرایط امکانی برای ظهور ندارند، تغییراتی را برای حصول این نتایج پیشنهاد نموده‌اند. این موضوعات چیزهایی است که در کتاب‌های درسی یافت می‌شود. هارولد دمستز به درستی گفته است که آنچه این تئوری تحلیل می‌کند، نظامی برای عدم تمرکز به صورت افراطی است. این نظریه، هوشمندانه و بسیار بزرگ بود و نوری بر روی بسیاری از جنبه‌های نظام اقتصادی مورد بحث می‌افکند اما منعکس‌کننده تمامی مسائل اساسی نیست. تمرکز بر روی تعیین قیمت‌ها به وضعیت بسیار محدودکننده‌ای انجامید که منجر به غفلت از سایر جنبه‌های نظام اقتصادی شده است.

در حقیقت، گاهی، چنین به نظر می‌رسد که اقتصاددانان تصور می‌کنند که تنها با نظام تعیین قیمت سر و کار دارند و هر آنچه که در خارج از این حیطه قرار دارد در حوزه بررسی آنها نیست. بر همین مبنا است که لیونل رابینز<sup>۷</sup>، که رئیس پیر من و انسانی شگفت‌انگیز است، در کتاب «طبیعت (ماهیت) و اهمیت علوم اقتصادی» در بحثی پیرامون مالکیت روستایی و اشکال صنعتی درباره ناکارایی‌های چشمگیر عملکرد گذشته تئوری تولید چنین می‌نویسد: «موضوع ناکارایی‌ها

چنین پیشنهاد می‌کند که از نقطه نظر اقتصاددانان، سازمان، موضوعی درباره ترتیبات مربوط به صنعت (یا کشاورزی) می‌باشد و اگر نگوییم از امور داخلی یک بنگاه، اما به هر صورت از امور داخلی صنعت مورد نظر محسوب می‌شود. به طور هم‌زمان این ناکارایی‌ها تمایل دارند که به طور کامل عامل حاکم بر تمامی سازمان‌های تولیدی - رابطه بین قیمت و هزینه ... - را به کناری بگذارند»<sup>۸</sup>. از نظر رایینز، نتیجه این بحث آن است که یک اقتصاددان خودش را به ترتیبات داخلی درون سازمان‌ها مشغول نمی‌کند بلکه تنها به آنچه که در بازار اتفاق می‌افتد، یعنی خرید عوامل تولید و فروش کالاهایی که این عوامل تولید می‌کنند، می‌پردازد. آنچه که بین خرید عوامل تولید و فروش کالاهای تولید شده توسط این عوامل اتفاق افتاده است، به طور قابل ملاحظه‌ای مورد غفلت قرار می‌گیرد. من نمی‌دانم امروزه اقتصاددانان تا چه اندازه‌ای با نقطه نظرات رایینز موافقت می‌کنند، اما این موضوع غیرقابل انکاری است که اقتصاد خرد تا حد زیادی به مطالعه نحوه تعیین قیمت‌ها و محصول می‌پردازد و به درستی این بخش از اقتصاد، تئوری قیمت نامیده شده است.

این غفلت از سایر جنبه‌های نظام اقتصادی توسط ویژگی دیگر نظریه اقتصادی مدرن یعنی تجرید رو به رشد تحلیل، آسان‌تر نیز شده است. از این رو به نظر نمی‌رسد این نظریه دانشی درباره جزئیات نظام اقتصادی واقعی را لازم داشته باشد، یا به هر صورت بدون توجه به چنین دانشی به پیش می‌رود. هولم استرم<sup>۹</sup> و تایرول<sup>۱۰</sup>، در مقاله تئوری بنگاه در کتاب «راهنمای سازمان صنعتی» که اخیراً منتشر شده است، در پایان مقاله ۶۳ صفحه‌ای خود نتیجه می‌گیرند که: «نسبت مستندات (شواهد) به تئوری در این رشته در حال حاضر بسیار پایین است»<sup>۱۱</sup>. پلترمن<sup>۱۲</sup> بررسی بسیار جالبی درباره این کتاب دارد. او خاطر نشان می‌نماید که چه میزان از بحث‌های این کتاب تئوری بدون پایه‌های تجربی است<sup>۱۳</sup>. آنچه که مطالعه شده، نظامی است که در ذهن اقتصاددانان زنده است اما بر روی کره زمین وجود ندارد. من این نتیجه را «اقتصاد تخته‌سیاه» نامیده‌ام. بنگاه و بازار بر اساس اسامی آنها ظاهر می‌شوند اما فاقد هرگونه موجودیتی هستند. بنگاه در جریان اصلی تئوری اقتصادی اغلب به عنوان یک «جعبه سیاه» توصیف می‌شود و بنابراین چنین نیز هست. این موضوع بسیار شگفت‌انگیزی است که بیشترین منابع در نظام اقتصادی مدرن در درون بنگاه به کار گرفته می‌شود و چگونگی مصرف این منابع بستگی به تصمیمات اداری بنگاه دارد و به طور مستقیم به عملکرد یک بازار بستگی ندارد. در نتیجه، کارایی نظام اقتصادی مورد نظر تا حد بسیار قابل ملاحظه‌ای به این بستگی دارد که چگونه این سازمان‌ها امور خود را، به خصوص و البته در مؤسسات مدرن، هدایت می‌کنند. حتی، با در نظر داشتن توجه آنها به نظام قیمت‌گذاری آنچه تعجب‌آورتر است غفلت از بازار یا به طور خاص، غفلت از ترتیبات نهادی است که بر فرایند مبادله‌ای حاکم می‌باشد. در شرایطی که این ترتیبات نهادی هستند که تا حدود بسیار



زیادی تعیین می‌کنند که چه چیز تولید شود، آنچه که ما داریم یک تئوری بسیار ناقص است. این وضعیت به طور کامل شروع به تغییر نموده است و خوشحالم که در این فرایند سهم خود را ایفا نموده‌ام. ارزش لحاظ نمودن عوامل نهادی در نوشته‌های جریان اصلی علم اقتصاد، توسط وقایع اخیر در اروپای شرقی آشکار شده است. به این کشورهای سابقاً کمونیست توصیه شده است که به سمت اقتصاد بازار حرکت کنند و رهبران آنها نیز مایلند که چنین عمل نمایند، اما بدون نهادهای مناسب، هیچ اقتصاد بازاری با هر درجه‌ای از اهمیت ممکن نیست. اگر ما از اقتصاد خود بیشتر می‌دانستیم، در وضعیت بهتری برای توصیه به آنها قرار می‌داشتیم.

آنچه که در دو مقاله ارایه شده توسط آکادمی علوم سلطنتی سوئد، علاقمند به انجام آن بودم تلاش برای پر کردن این شکاف‌ها یا به طور دقیق‌تر، نشان دادن مسیری بود که اگر قرار است این شکاف‌ها عاقبت پر شوند، باید در آن مسیر حرکت کنیم. اجازه دهید با موضوع «طبیعت (ماهیت) بنگاه» آغاز کنم. در سال ۱۹۲۹ به عنوان یک دانشجوی به مدرسه اقتصاد لندن رفتم تا در دوره لیسانس در تجارت، با تخصص در گروه صنعت تحصیل کنم، که برای افرادی طراحی شده بود که مایل بودند مدیر اجرایی شوند. این انتخابی برای اشتغال در حرفه‌ای بود که خصوصاً من برای آن نامناسب بودم. اما در سال ۱۹۳۱ با خوش‌شانسی بزرگی مواجه شدم. آرنولد پلانت<sup>۱۴</sup> به عنوان استاد درس تجارت در سال ۱۹۳۰ منصوب شده بود. او یک معلم فوق‌العاده خوب بود. در سال ۱۹۳۱، حدود پنج ماه پیش از انجام امتحانات نهایی، شروع به حضور در سمینارهای او کردم که برایم بسیار الهام‌بخش بود. او از سرآرتور سالتر<sup>۱۵</sup> نقل کرد: «نظام عادی اقتصادی به صورت خودبه‌خودی کار می‌کند» و توضیح داد که چطور یک نظام اقتصادی رقابتی به وسیله قیمت‌هایی هماهنگ می‌شود که به تولید کالاها و خدماتی که مصرف‌کنندگان بیشترین ارزش را برای آن منظور می‌دارند، منتهی می‌شود. پیش از آن که دروس پلانت عرضه شود، تصور من درباره چگونگی کارکرد اقتصاد، بسیار درهم بود. بعد از سمینار پلانت من یک تصویر منطقی و منسجمی از نظام اقتصادی یافتم. او به من دست نامرئی آدام اسمیت را معرفی کرد. در حالی که هنوز در دبیرستان بودم، سال اول دانشگاه، گذراندم و تلاش می‌کردم تا الزامات درجه دانشگاهی را در دو سال کامل کنم. اما بر اساس مقررات دانشگاهی سه سال اقامت در دانشگاه را پیش از اعطای درجه فارغ‌التحصیلی لازم بود. بنابراین یک سال اضافی در اختیار داشتم. سپس با خوش اقبالی دیگری یعنی اعطای بورس مسافرتی به کاسل<sup>۱۶</sup> توسط دانشگاه لندن مواجه شدم. تصمیم گرفتم که این یک سال را در ایالات متحده بگذرانم، که با تفسیری مسامحه‌آمیز از مقررات به عنوان یک اقامت سالانه در مدرسه اقتصاد لندن محسوب می‌گردید.

در آنجا تصمیم گرفتم در زمینه ادغام عمودی و افقی<sup>۱۷</sup> صنعت در ایالات متحده مطالعه کنم.



پلانت در سخنرانی‌هایش راه‌های متفاوتی را که در آن صنایع مختلف سازماندهی می‌شوند توضیح داده بود، اما چنین به نظر می‌رسید که ما فاقد هر نوع تئوری برای توضیح این تفاوت‌ها بودیم. من خود را برای پیدا کردن آن آماده کردم. همچنین معمای دیگری در ذهنم وجود داشت که مربوط به پروژه اصلی‌ام بود و لازم بود حل شود. تصور درباره نظام تعیین قیمت‌ها به عنوان یک مکانیسم هماهنگ، به روشنی درست بود اما جنبه‌هایی از بحث وجود داشت که مرا به در دسر می‌انداخت. پلانت در مورد تمام طرح‌هایی که در طول دوره رکود بزرگ برای ایجاد هماهنگی در تولیدات صنعتی از طریق برنامه‌ریزی ارائه شد، مخالف بود. بر طبق نظر پلانت، رقابت با عمل نمودن از طریق یک نظام قیمت‌ها، تمام هماهنگی‌های لازم را فراهم می‌کرد. اما عامل تولید دیگری موسوم به مدیریت وجود دارد که وظیفه آن ایجاد هماهنگی است. چرا این عامل لازم بود در حالی که نظام قیمت‌گذاری تمام هماهنگی‌های لازم را فراهم می‌کند؟ در همان زمان با مسئله مشابه دیگری مواجه شدم. انقلاب روسیه تنها چهارده سال پیش از آن رخ داده بود. در آن وقت درباره این که برنامه‌ریزی در یک نظام کمونیستی چگونه انجام می‌شود، دانش بسیار اندکی داشتیم. لنین گفته بود که نظام اقتصادی در روسیه مانند یک کارخانه بزرگ اداره می‌شود. اما به هر حال، بسیاری از اقتصاددانان در غرب معتقد بودند که این غیرممکن است. در آن زمان کارخانه‌هایی در غرب وجود داشت که بعضی از آنها نیز بسیار بزرگ بودند. چگونه شخص می‌توانست نظریات بیان شده توسط اقتصاددانان درباره نقش نظام قیمت‌گذاری و امکان‌ناپذیری موفقیت برنامه‌ریزی متمرکز اقتصادی را با وجود مدیریت و وجود جوامع (بنگاه‌های) برنامه‌ریزی شده که در اقتصادمان فعالیت می‌کنند، آشتی و مطابقت دهد؟<sup>۱۸</sup>

پاسخ سؤال‌اتم را در تابستان ۱۹۳۲ پیدا کردم. جواب این بود که استفاده از مکانیسم قیمت‌گذاری، هزینه‌دارد. برای تعیین قیمت‌های موجود چه اقداماتی باید انجام شود؟ مذاکراتی باید انجام پذیرد، قراردادهایی باید تنظیم شود، بازرسی‌هایی باید انجام شود، ترتیباتی باید ایجاد شود تا به اختلافات رسیدگی شود و مانند اینها. چنین هزینه‌هایی به عنوان هزینه‌های مبادله شناخته شدند. وجود آنها بدان مفهوم بود که روش‌هایی برای هماهنگی، به صورت جایگزینی برای بازار، وجود دارد که خود هزینه‌بر و به صورت‌های متفاوتی ناقص هستند، و با این وجود ممکن است اتکای به آنها نسبت به مکانیسم قیمت‌گذاری، که معمولاً اقتصاددانان آن را تنها روش هماهنگی محسوب می‌کردند، ترجیح داده شوند.

اجتناب از تقبل هزینه‌های انجام مبادله از طریق بازار می‌تواند موجودیت بنگاهی را که در آنها تخصیص عوامل به عنوان نتیجه تصمیمات مدیریتی صورت می‌پذیرفت (و من فکر می‌کردم که بنگاه چنین می‌کند)، توضیح دهد. در مقاله سال ۱۹۳۷، چنین بحث کردم که در نظام رقابتی سطح



بهینه‌ای از برنامه‌ریزی وجود دارد زیرا بنگاه (جامعه برنامه‌ریزی شده کوچک) تنها می‌تواند در شرایطی موجودیت خود را تداوم بخشد که نقش هماهنگ‌کننده‌اش را بتواند، با هزینه کمتری نسبت به آنچه که به وسیله مبادلات بازاری متحمل می‌شود، و همچنین با هزینه کمتری نسبت ایفای نقشی مشابه توسط بنگاه دیگر، انجام دهد. برای داشتن یک نظام اقتصادی کارآ، لازم است که نه فقط بازارها بلکه زمینه‌های برنامه‌ریزی را در درون سازمان‌های با اندازه مناسب، داشته باشیم. این وضعیت مختلط چه بایستی باشد تا ما آن را به عنوان نتیجه رقابت تشخیص دهیم. این، همان چیزی است که در مقاله‌ام در سال ۱۹۳۷ گفتم. اما همانطور که از نامه‌ای که در سال ۱۹۳۲ نوشتم، می‌دانیم، تمام اصول این بحث در یک سخنرانی که در داندی<sup>۱۹</sup> در اوایل اکتبر ۱۹۳۲ انجام دادم، ارائه شد<sup>۲۰</sup>. در آن زمان بیست و یک ساله بودم و هرگز نمی‌توانستم تصور کنم که این عقاید ۶۰ سال بعد یک دلیل اصلی برای اعطای جایزه نوبل به من باشد. این تجربه عجیبی است که در هشتادسالگی برای کاری که در بیست‌سالگی انجام دادم، ستایش شوم.

شکی نیست که درک اقتصاددانان از اهمیت نقش بنگاه در عملکرد اقتصاد، آنها را به بررسی و تحقیق دقیق‌تر کشانده است. کار اولیور ویلیامسون و دیگران منتهی به شناخت حایز اهمیتی نسبت به عوامل حاکم بر آنچه که بنگاه انجام می‌دهد و چگونگی انجام آن، شده است. ما همچنین می‌توانیم امیدوار به آموختن بسیار زیاد از نتایج آتی مطالعاتی درباره فعالیت بنگاه‌ها باشیم که اخیراً توسط مرکز مطالعات اقتصادی اداره آمار عمومی در ایالات متحده آغاز شده است. اما این اشتباه است که فکر کنیم که مهمترین نتیجه انتشار مقاله «طبیعت (ماهیت) بنگاه» برای علم اقتصاد، هدایت توجهات به اهمیت بنگاه در اقتصاد مدرن بوده است. به نظر من این نتیجه‌ای است که در هر موردی فراهم می‌گردد. آنچه که فکر می‌کنم در آینده به آن پیش برده خواهد شد، داشتن سهم مهم این مقاله در معرفی هزینه مبادله در تحلیل اقتصادی بوده است. در «طبیعت (ماهیت) بنگاه» چنین بحث کردم که هزینه مبادله به ظهور بنگاه منتهی می‌شود اما اثرات آن در اقتصاد فراگیر است. مردان تجارت در تصمیم‌گیری درباره راه‌های انجام تجارت و آنچه که تولید می‌شود باید هزینه مبادله را در نظر بگیرند. اگر هزینه انجام یک مبادله بیشتر از سودی باشد که از آن حاصل می‌شود، مبادله صورت نمی‌پذیرد و تولید بیشتری که نتیجه تخصصی شدن است، وقوع نمی‌یابد. به این ترتیب هزینه‌های مبادله نه تنها ترتیبات قراردادهای بلکه کالاها و خدماتی را که تولید می‌شوند، را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهند. لحاظ نشدن هزینه مبادله در تئوری، جنبه‌های بسیاری از کارکرد نظام اقتصادی، از جمله ظهور بنگاه و بسیاری جنبه‌های دیگر را توضیح‌ناپذیر باقی می‌گذارد. درواقع، بخش بزرگی از آنچه را که ما به عنوان فعالیت اقتصادی می‌شناسیم، برای آن طراحی می‌شود که نشان دهد که هزینه‌های بالای مبادله چه



چیزی را منع می‌کنند، یا این که باید هزینه‌های مبادلاتی را کاهش دهیم تا افراد بتوانند آزادانه مذاکره کنند و ما بتوانیم از مزایای انتشار دانش براساس آنچه را که هایک<sup>۲۱</sup> به ما گفته است بهره‌مند شویم.

من تنها یک بخش از اقتصاد را می‌شناسم که در آن هزینه مبادله برای توضیح جنبه‌ای اصلی از نظام اقتصادی مورد استفاده قرار می‌گیرد و آن نیز به سیر تکامل پول و استفاده از آن مربوط می‌شود. آدام اسمیت موانع تجارت که ناشی از نظام اقتصادی در شرایط وجود تقسیم کار اما در یک وضعیت مبادلاتی در شکل تهاتری می‌باشد، را خاطر نشان نمود. هیچ‌کس قادر نیست چیزی را خریداری کند مگر آن که آنچه را که تولیدکننده خواهان آن است، دارا باشد. این شرط دشوار به صورتی که او توضیح می‌دهد، می‌تواند با استفاده از پول، کنار گذاشته شود. یک فرد که مایل به خرید در یک نظام تهاتری است نه تنها باید شخصی را پیدا کند که محصول مورد نظر او را برای فروش داشته باشد، بلکه این شخص باید خواهان مقداری از کالایی باشد که مورد نظر خریدار بالقوه است. به طور مشابه یک نفر که مایل به فروش محصولی است باید شخصی را پیدا کند که هم خواهان خرید محصول او و هم دارای چیزی که فروشنده بالقوه می‌خواهد، باشد.

مبادله در یک نظام تهاتری آنچه را که جونز<sup>۲۲</sup> «انطباق مضاعف»<sup>۲۳</sup> می‌نامد، لازم می‌سازد. روشن است که به احتمال زیاد، جستجوی طرف مناسب برای انجام مبادله، بسیار پرهزینه است و مانع از انجام بسیاری از مبادلات بالقوه دارای منفعت خواهد شد. نفع حاصل از استفاده از پول شامل کاهش در هزینه مبادله است. استفاده از پول همچنین با تسهیل در انعقاد قراردادها و نیز کاهش در مقادیر کالای نگهداری شده برای مبادله، هزینه مبادله را کاهش می‌دهد. در هر صورت به نظر می‌رسد ماهیت منفعی که در نتیجه استفاده از پول تأمین می‌شوند، در پس‌زمینه آنچه که اکنون برای اقتصاددانان اهمیت دارد، محو می‌شود و به نظر نمی‌رسد لازم به ذکر باشد که جنبه‌های دیگری از نظام اقتصادی نیز هست که وجود آنها برای نیاز به کاهش هزینه‌های مبادله است.

اکنون به مقاله دیگری می‌پردازم که مورد توجه آکادمی سوئد واقع شده است یعنی مقاله «مشکل هزینه اجتماعی» که حدود ۳۰ سال پیش منتشر شد. در اینجا چیز زیادی درباره تأثیر آن بر روی دانش رسمی که بسیار ممتاز بوده است، نخواهم گفت بلکه اساساً اثر آن بر علم اقتصاد را مورد توجه قرار می‌دهم. این تأثیر، برجسته نبوده گرچه معتقدم زمانی خواهد بود. از دید من رویکرد مورد استفاده در آن مقاله سرانجام ساختار اقتصاد خرد را تغییر شکل خواهد داد که چرایی آن را توضیح خواهم داد. باید اضافه کنم که در نوشتن این مقاله چنین هدف کلی‌ای را در ذهن نداشتم. من در نظر داشتم ضعف تحلیل پیگو<sup>۲۴</sup> در باره واگرایی بین محصولات خصوصی و اجتماعی را که یک تحلیل پذیرفته شده توسط اقتصاددانان بود، نشان دهم و این تمام آن چیزی بود که



میخواستم به آن بپردازم. تنها بعد از آن و تا حدودی به عنوان نتیجهٔ مباحثات با استیون چونگ<sup>۲۵</sup> در سال ۱۹۶۰ بود که خواستم اهمیت کلی برای تئوری اقتصادی را در مورد آنچه که در آن مقاله نوشتم، ببینم و همچنین خواستم با روشنی بیشتر ببینم که لازم است پس از آن چه موضوعاتی بیشتر مورد تحقیق قرار گیرد.

نتیجه‌گیری پیگو و بیشتر اقتصاددانانی که از نظریهٔ استاندارد اقتصادی استفاده می‌کردند این بود و شاید هنوز نیز این است که نوعی اقدام دولتی (معمولاً تحمیل مالیات‌ها) برای جلوگیری و مهار آنهایی که کارهایشان آثار زیان‌بار روی دیگران داشت و اغلب اثرات خارجی منفی نامیده می‌شود، ضروری است. آنچه را که در آن مقاله نشان دادم آن‌طور که فکر می‌کردم این بود که در یک رژیم با هزینه‌های مبادله مساوی صفر، که در تئوری استاندارد اقتصادی مفروض است، مذاکرات بین احزاب به برقراری ترتیباتی می‌انجامد که ثروت را حداکثر می‌کند و این بدون در نظر گرفتن تکالیف در حقوق اساسی می‌باشد. این همان قضیه کوز نامشهور است، که توسط استیگلر<sup>۲۶</sup> نامگذاری و فرمولبندی شده است، گرچه مبتنی بر کار من است. استیگلر چنین بحث می‌کند که قضیه کوز در ادامه فروض استاندارد در تئوری اقتصادی است. منطق آن نمی‌تواند سؤال شود، بلکه تنها دامنه یا قلمرو آن باید مورد بحث قرار گیرد<sup>۲۷</sup>.

من با استیگلر مخالف نیستم. اما به هر حال مایلم قضیه کوز را به عنوان زیربنای تحلیل در اقتصادی با هزینه مبادله مثبت، در نظر بگیرم. اهمیت قضیه کوز برای من در این است که آن، نظام پیگویی را تضعیف می‌کند. از آنجا که تئوری استاندارد اقتصادی فرض می‌کند که هزینه‌های مبادله صفر می‌باشند، قضیه کوز نشان می‌دهد که راه حل‌های پیگو در این شرایط غیرضروری هستند. البته این بدان معنی نیست که وقتی هزینه‌های مبادله مثبت هستند، این اقدامات دولت (مانند عملیات دولت، قانون‌گذاری یا برقراری مالیات‌ها و از جمله یارانه‌ها) نمی‌تواند نتیجه بهتری نسبت به شرایط اتکا به مذاکرات بین افراد در بازار، حاصل نماید. خواه که چنین نیز باشد، این موضوع نه از طریق مطالعه دولت‌های فرضی بلکه با آنچه که دولت‌های واقعی انجام می‌دهند می‌تواند فهمیده شود. نتیجه‌گیری من؛ اجازه بدهید ما دنیایی با هزینه‌های مبادله مثبت را مطالعه کنیم. اگر از یک رژیم با هزینه‌های مبادله صفر به رژیمی با هزینه‌های مبادله مثبت حرکت کنیم آنچه که سریعاً آشکار می‌شود، اهمیت حیاتی نظام قانون در این دنیای نوین است. در «مشکل هزینه اجتماعی» توضیح دادم که برخلاف آنچه که اغلب اقتصاددانان تصور می‌کنند آنچه در بازار مورد داد و ستد قرار می‌گیرد، اقلام فیزیکی کالاها نیست بلکه حقوق انجام اقدامات خاص و حقوقی است که افراد دارا می‌باشند و توسط نظام قانونی برقرار شده است. در حالی که ما در دنیای فرضی می‌توانیم هزینه‌های مبادله معادل با صفر را تصور کنیم که طرف‌های





مقابل در یک مبادله مذاکره می‌کنند تا قانونی را که آنها را از اقدامی منع می‌کند، تغییر دهند و این اقدام برای افزایش ارزش محصول نیز ضروری است، در دنیای واقعی با هزینه‌های مبادله مثبت چنین روشی بی‌نهایت پرهزینه است و حتی در جایی که این روش مجاز است، قراردادهای زیادی را تحت شرایط قانونی غیرسودآور می‌کند. به همین دلیل، قانون تا حد زیادی تعیین‌کننده این حقوقی است که افراد با تکالیف و امتیازاتش بدست می‌آورند. در نتیجه، نظام قانونی اثری عمیق روی کارکرد نظام اقتصادی خواهد داشت و ممکن است گفته شود در جنبه‌های خاصی نیز آن را کنترل می‌کند. این به روشنی مطلوب است که این حقوق باید به آنهایی اختصاص یابد که می‌توانند از آن به صورت بسیار مولدتر استفاده کنند و دارای انگیزه‌هایی هستند که آنها را به انجام فعالیت‌های مولد می‌کشاند و این که برای کشف و حفظ این نحوه توزیع حقوق، هزینه‌های انتقال یا واگذاری حقوق‌شان از طریق شفاف نمودن قانون و با ایجاد الزامات قانونی برای انجام کمتر دشوار این انتقال‌ها، باید پایین باشد. از آنجا که این موضوع تنها وقتی اتفاق می‌افتد که یک نظام مناسب از حقوق مالکیت وجود داشته باشد و این حقوق مورد تأکید نیز قرار گیرد، فهمیدن این موضوع آسان است که چرا تعداد زیادی حقوق‌دانان دانشگاهی (حداقل در ایالات متحده) وظیفه افشای ویژگی‌های این نظام حقوق‌داری‌ها را تا این حد پر جاذبه یافته‌اند و چرا موضوع «حقوق و اقتصاد» در مدارس حقوق آمریکا این چنین رونق یافته است. در واقع کارها با سرعتی به پیش می‌روند که من آن را به هیچ‌وجه خوش‌بینی بیش از حد برای باور این که سرفصل‌های اصلی موضوع ظرف پنج یا ده سال مشخص شوند، نمی‌دانم.

تا این اواخر، به نظر می‌رسید بیشتر اقتصاددانان از رابطه بین اقتصاد و نظام‌های قانونی در بسیاری از امور کلی، بی‌اطلاع هستند. غالباً اقتصاددانان از مبادله‌داری‌ها و محصولات به‌عنوان مثال‌هایی از رقابت کامل یا نزدیک به کامل استفاده می‌کنند. اما این مبادلات فعالیت‌های طرفین مبادله را با جزئیات بسیاری تنظیم می‌کنند (و این کاملاً جدا از مقررات عمومی است که ممکن است وجود داشته باشد). اینکه چه چیز می‌تواند مورد تجارت قرار گیرد، چه زمانی می‌تواند مبادله شود، موضوعات مورد توافق و مانند آنها، همگی به وسیله طرفین مبادله مشخص می‌شوند. این یک قانون خصوصی است که به گونه‌ای مؤثر وجود دارد. بدون چنین قواعد و مقرراتی فرجام سریع مبادلات امکان‌پذیر نمی‌باشد. البته وقتی که تجارت با مبادلات بیرونی صورت می‌پذیرد (و این تقریباً تمامی موارد تجارت است) و جایی که معامله‌کنندگان در فضای بیرونی پراکنده هستند و علایقی واگرا دارند، مثلاً در بازارهای خرده‌فروشی و عمده‌فروشی، چنین قانون خصوصی‌ای با دشواری ایجاد می‌شود و فعالیت‌های آنها با قوانین دولتی تنظیم می‌گردند.

برای اقتصاددانان بحث درباره فرایند مبادله بدون مشخص کردن سازمان نهادی که در قالب



آن، مبادله صورت می‌پذیرد، مفهومی ندارد زیرا چنین چارچوبی است که انگیزه‌های تولید و هزینه‌های مبادله را تحت تأثیر قرار می‌دهد. تصور می‌کنم که فهم این موضوع حالا آغاز شده است و با آنچه که امروزه در اروپای شرقی در حال وقوع است، کاملاً شفاف و روشن شده است. مطمئناً زمان آن گذشته است که اقتصاددانان می‌توانستند فعالیت دو نفر را که بادام و دانه‌های قهوه را در کنار جنگل مبادله می‌کنند، با جزئیات بسیار تحلیل کنند و سپس احساس کنند که تحلیل‌شان از فرایند مبادله کامل بوده است، اگرچه این تحلیل از جهات خاصی روشن‌کننده می‌باشد، لازم است فرایند قراردادها در چارچوبی از یک دنیای واقعی مطالعه شود. ما سپس مسائلی را که با آن مواجه می‌شویم و چگونگی غلبه بر آنها را می‌آموزیم و مطمئناً از وسعت شقوق نهادی که ما باید از بین آنها انتخاب کنیم، آگاهی می‌یابیم.

لیور ویلیامسون توضیح داده است که استفاده محدود یا عدم استفاده از تز من در «طبیعت بنگاه» به «عملیاتی» نشدن آن باز می‌گردد. منظور او این است که مفهوم هزینه‌های مبادله در قالب یک تئوری عمومی قرار داده نشده است. تصور می‌کنم که این ادعای درستی است. دو دلیل برای آن وجود دارد. اول این‌که وارد نمودن مفهوم هزینه‌های مبادله در تئوری استاندارد اقتصادی که مبتنی بر این فرض هستند که این هزینه‌ها معادل صفر هستند، بسیار دشوار است و اقتصاددانان، مانند بسیاری از دانشمندان، آن‌طور که توماس کوهن<sup>۲۸</sup> به ما گفته است، بی‌نهایت در روش خود محافظه‌کار هستند و مایل نیستند که برای این موضوع تلاش کنند. دوم این‌که، ویلیامسون نیز خاطر نشان نموده که اگرچه در انتخاب بین سازماندهی در درون بنگاه یا از طریق بازار که بخش مرکزی تحلیل است، درست گفته‌ام، اما نشان ندادم که چه عواملی بودند که پیامد این انتخاب را تعیین کردند و بنابراین برای دیگران ایجاد آنچه که اغلب به عنوان «بصیرت بنیادی»<sup>۲۹</sup> توضیح داده می‌شود، دشوار بوده است. این نیز درست است اما روابط متقابلی که، با استفاده از اصطلاحات ویلیامسون، بر ترکیب بازار و سلسله مراتب<sup>۳۰</sup> حاکم هستند، بی‌نهایت پیچیده‌اند و در وضعیت کنونی غفلت از آن، آسان نیست که کشف کنیم که این عوامل چه هستند. آنچه که ما لازم داریم کارهای تجربی بیشتر است.

در مقاله‌ای که برای کنفرانس دفتر ملی تحقیقات اقتصادی (NBER) نوشته شد، توضیح دادم که چرا فکر می‌کردم که چنین است. آنچه گفتم این است: «یک نظریه پرداز با استعداد ممکن است بدون یک کار تجربی، بسیار خوب کار کند، اما احساس شخصی من این است که استعداد هوشمندانه با احتمال بسیار از طریق تحریکات فراهم آمده توسط الگوها، معماها و بی‌قاعدگی‌های آشکار شده توسط داده‌های اطلاعاتی جمع‌آوری شده منظم، به خصوص وقتی که نیاز اصلی شکستن عادات فکری موجود است، فراهم می‌شود»<sup>۳۱</sup>. این را در سال ۱۹۷۰ گفتم.



هنوز فکر می‌کنم که این موضوع امروزه نیز به طور اساسی صحیح است. اگرچه تحقیقات بسیار جالب و مهمی در دهه‌های هفتاد و هشتاد انجام شده است و ما مطمئناً اکنون بسیار بیشتر از سال ۱۹۷۰ می‌دانیم، تردید کمی وجود دارد که کارهای تجربی بسیار بیشتری مورد نیاز است. به هر حال به این نتیجه رسیده‌ام که مانع اصلی در پیش‌روی پژوهشگران در سازمان‌های صنعتی، فقدان دسترسی به داده‌های اطلاعاتی درباره قراردادهای و فعالیت‌های بنگاه‌ها می‌باشد. بنابراین تصمیم گرفته‌ام که چیزی درباره آن بگویم.

با اعتقاد به این‌که داده‌های زیادی درباره قراردادهای و فعالیت‌های بنگاه‌ها در ایالات متحده وجود دارد که در دسترس وزارتخانه‌های دولتی و آژانس‌ها در واشنگتن دی.سی. می‌باشد و این‌که این اطلاعات به مقدار زیادی برای اقتصاددانان ناشناخته هستند، کنفرانسی را در مدرسه حقوق دانشگاه شیکاگو در تابستان ۱۹۹۰ سازماندهی کردم که در آن مقامات رسمی دولت مقالاتی را عرضه داشتند که در آنها توضیح داده شده بود که چه داده‌هایی وجود دارد و چگونه می‌توان به آنها دسترسی حاصل نمود و درباره بعضی تحقیقات انجام شده در داخل وزارتخانه‌ها گزارش داده شد. حاضرین متشکل از اقتصاددانان دانشگاهی بودند. این کنفرانس، آن‌طور که یکی از همکاران اظهار نمود، موردی بود که در آن عرضه با تقاضا روبه‌رو می‌شد. نتایج این کنفرانس در یک نشریه اختصاصی از مجله حقوق و اقتصاد انتشار خواهد یافت. همچنین برای ایجاد «مرکز مطالعات قراردادهای و ساختار مؤسسات در مدرسه تجارت دانشگاه پترزبورگ» همکاری می‌کنم. این مرکز مجموعه وسیعی از قراردادهای تجاری را فراهم می‌آورد و منابع اطلاعاتی ویژه‌ای را آماده می‌کند که در دسترس همه پژوهشگران در هر مؤسسه‌ای قرار خواهد گرفت. ما نباید کارهایی را که اکنون در مرکز مطالعات اقتصادی اداره آمار عمومی شروع شده است، نادیده بگیریم. این دسترسی بیشتر به داده‌ها و تشویق فراهم آمده برای تمام پژوهشگرانی که روی ساختار نهادی تولید کار می‌کنند، با اعطای جایزه نوبل به من باید به کاهش تئوری‌های جالب اما عقیم، آن‌طور که به طور عمومی در مقالات اقتصادی درباره سازمان صنعتی پیدا می‌شود، بیانجامد و باید به مطالعاتی منتهی شود که فهم ما را از چگونگی کارکرد واقعی نظام اقتصادی افزایش می‌دهد.

گفته‌های من بعضی وقت‌ها به این مفهوم تفسیر می‌شود که با ریاضی‌سازی تئوری اقتصادی دشمن هستیم. این صحیح نیست. در واقع، وقتی که شروع به آشکارسازی عوامل واقعی تأثیرگذار بر کارکرد نظام اقتصادی کردیم، رابطه‌های متقابل پیچیده بین آنها، به مانند علوم طبیعی، آشکارا یک نحوه برخورد ریاضی را لازم می‌ساخت و اقتصاددانانی مانند من که نثر می‌نویسند سرانجام به آن تن خواهند داد. ممکن است این زمان زود فرا رسد. بسیار آگاه هستیم که اقتصاددانان زیادی

که به آنها احترام می‌گذارم و آنها را تحسین می‌کنم، با نظریاتی که بیان کرده‌ام موافق نخواهند بود و ممکن است بعضی از این نظریات از سوی آنها مورد اعتراض شدید قرار گیرند. اما کسی که در جستجوی علم است باید به این موضوع رضایت دهد که در آنچه که او می‌گوید، چیزی که غلط است به زودی آشکار خواهد شد و همین‌طور در مورد آنچه که درست است، اگر به قدر کافی عمر طولانی داشته باشد، او می‌تواند روی این موضوع حساب کند که عاقبت می‌بیند که گفته‌هایش پذیرفته شده است.

پی‌نوشت‌ها:

- 1-Father Brown
  - 2-G.K. Chesterton
  - 3-Oliver Williamson
  - 4-Harold Demsetz
  - 5-Steven Cheung
  - 6-Harold Demsetz, Ownership, Control and the Firm Volume I, page 145.
  - 7-Lionel Robbins
  - 8-Lionel Robbins, The Nature and Significance of Economic Science (1932), page 70.
  - 9-Holmstorm
  - 10-Tirole
  - 11-Richard Schmalensee and Robert D. Willig (editors), Handbook of Industrial Organization, page 126.
  - 12-Peltzman
  - 13-Sam Peltzman, "The Handbook of Industrial Organization: A Review Article", Journal of Political Economy, February, 1991, pages 201-217.
  - 14-Arnold Plant
  - 15-Sir Arthur Salter
  - 16-Cassel
  - 17-Vertical and Lateral Integration
- ۱۸- برای شرح کامل‌تر این وقایع رجوع کنید به:
- Oliver E. Williamson and Sidney G. Winter (editors), The Nature of the Firm: Origins, Evolution and Development, pages 34-47.
- 19-Dundee
  - 20-Ibid, pages 34-35.
  - 21-Hayek
  - 22-Jevons
  - 23-Double Coincidence
  - 24-Pigou
  - 25-Steven Cheung
  - 26-Stigler
  - 27-George J. Stigler, Two Notes on the Coase Theorem", Yale Law Journal, December, 1989, pages 631-633.
  - 28-Thomas Kuhn
  - 29-Fundamental Insight
  - 30-Hierarchy
  - 31-R.H. Coase, The Firm, the Market and the Law, page 71.